

سراشیب زوال: ظهور چندقطبی‌گرایی^(۱)

امانوئل والرستین

*ام البنین توحیدی

اغلب تحلیلگران، مدعی بودند که اوج هژمونی ایالات متحده، در عصر پس از ۱۹۹۱ بود، هنگامی که جهان از ساختار دو قطبی دوران جنگ سرد، به تک قطبی تغییر یافته بود. اما این تلقی از هژمونی آمریکا، مطلقاً توسعه نیافته است. ایالات متحده از سال ۱۹۴۵ تا حدود سال ۱۹۷۰، تنها قدرت هژمونیک بود و از آن زمان، زوال هژمونی آن آغاز شد. فروپاشی شوروی، ضربه‌ای بزرگ بر قدرت آمریکا در جهان بود و تهاجم به عراق

تا سال ۲۰۰۳، سخن گفتن از زوال آمریکا، پوچ و بی معنا به نظر می‌آمد. اما اکنون چنین باوری، به اعتقاد رایج در میان نظریه‌پردازان، سیاستگذاران و رسانه‌ها تبدیل شده است. آنچه در افزایش آگاهی نسبت به این مفهوم نقش پراهمیتی داشت، شکست کامل حمله پیشگیرانه آمریکا به عراق بود. اما آنچه هنوز به طور کافی درک نشده، ماهیت دقیق زوال آمریکا و زمانی است که آغاز شده است.

Email: Tohidi@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۷/۰۵/۸۸

*: کارشناس ارشد روابط بین‌الملل

تاریخ ارسال: ۳۱/۰۳/۸۸

حال ظهور بوده است. می‌توان به جنگ‌های جهانی به عنوان یک جنگ سی‌ساله نگریست که در آن بازیگران اصلی، ایالات متحده و آلمان بوده‌اند. از این دیدگاه، تسلیم بی‌قید و شرط آلمان در سال ۱۹۴۵، پیروزی بی‌چون و چرای ایالات متحده محسوب می‌شود. کمک شوروی در کسب این پیروزی، تنها در حد کمک روسیه به بریتانیای کبیر در سال ۱۸۱۵ برای پیروزی بر فرانسه و دستیابی به موقعیت هژمونیک اهمیت دارد و در واقع چندان مهم نیست.

این جنگ سی‌ساله، زیرساخت‌ها را کاملاً تخریب کرد. در سال ۱۹۴۵، ایالات متحده تنها قدرت بزرگ صنعتی بود که حمله مستقیم به تأسیسات آن صورت نگرفته بود. در این سال، ایالات متحده با فاصله‌ای بسیار از سایرین، مهم‌ترین و کارآمدترین تولید کننده در اقتصاد جهانی بود؛ به گونه‌ای که حتی توانست سایر کشورها را در بازارهای داخلی خود نیز از دور رقابت خارج کند.

ایالات متحده بر پایه چنین اقتصادی، هژمونی بلامنازخ خود را بنیاد گذارد. این کشور، انواعی از ساختارهای بین‌المللی را ایجاد کرد که به بهترین نحو، در خدمت نیازهای آن همچون تبدیل اروپای غربی و ژاپن به اقمار سیاسی بود. در این مقطع،

در سال ۲۰۰۳، وضعیت را از زوال کند، به سوی فروپاشی دگرگون کرد. در سال ۲۰۰۷، ایالات متحده نه تنها اعتبار خود را به عنوان رهبر سیاسی- اقتصادی نظام جهانی از دست داد، بلکه تفوق نظامی آن نیز از میان رفت. از آنجا که این برداشت مطابق با تصویر استاندارد موجود در رسانه‌ها یا حتی ادبیات تحقیقاتی نیست، بنابراین باید آن را تا حدی توضیح داد . بحث به سه دوره زمانی تقسیم می‌شود:

۱. بین سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۴۵
۲. بین سال‌های ۲۰۰۱ - ۱۹۷۰
۳. از سال ۲۰۰۱ تا زمان حاضر

این دوره‌های زمانی با دوره هژمونی آمریکا مطابقت دارند. دوره‌ای که زوال آهسته هژمونی ایالات متحده باعث ظهور نوعی چند قطبی گرایی خزنده شد و نیز دوره‌ای که با ریاست جمهوری جرج بوش آغاز شد و در آن از یک سو زوال هژمونی آمریکا و از دیگر سو، چند جانبه‌گرایی مؤثر آغاز شد.

هژمونی بلامنازخ

ایالات متحده از دهه ۱۸۷۰ ، یعنی هنگامی که وارد رقابتی تنگاتنگ با آلمان برای جانشینی بریتانیای رو به زوال و کسب موقعیت هژمونیک شد، یک قدرت جهانی در

زوال
زوال
زوال
زوال
زوال
زوال
زوال
زوال

۳۳۸



شماره پنجاه و یکم • سال هجدهم • تابستان ۸۸۱۳

۲. دومین بخش قرارداد، اقتصادی بود.
ایالات متحده برای تضمین وفاداری
سیاسی ملت‌ها و ایجاد بازارهای
صادراتی، می‌بایست به بازسازی مناطق
مهم اقتصاد جهانی کمک کند. البته
ایالات متحده در بازسازی اتحاد شوروی
یا اقمار جدید آن در اروپای شرقی و
مرکزی مزیتی نمی‌دید. از این رو دو
کشور موافقت کردند که دو بلوك به
لحاظ اقتصادی تا حد زیادی خود کفا
باشند. اتحاد شوروی برای تأمین مناطق
تحت کنترل خود، «کومکون» را ایجاد
کرد و ایالات متحده نیز در ترتیبات
اقتصادی و مالی چندگانه‌ای با مؤتلفین
خود وارد شد.

هر یک از طرفین، ائتلاف‌های نظامی قوی و مستحکمی را تشکیل دادند. ایالات متحده بر ناتو و پیمان دفاعی آمریکا- ژاپن تکیه کرد و اتحاد شوروی، پیمان ورشو را شکل داد. با این وجود، هدف این ائتلاف‌های نظامی، تهاجم به طرف مقابل نبود. بلکه مراد، حفظ توانایی وارد آوردن ضربه متقابل در صورت لزوم بود. همچنین دو قطب از شکل‌دهی به ائتلاف‌ها، واداشتن مُؤَلفِین: به تبعت کاما، از تصمیمات

علیرغم اینکه ایالات متحده بخشی از نیروهای نظامی خود را کاهش داده بود، اما برخوردار از انحصار هسته‌ای و نیروی هوایی ای بود که می‌توانست این بمبهای را در هر نقطه‌ای از جهان فرو ریزد. در همین مقطع، نیویورک جایگزین پاریس به عنوان پایتخت فرهنگی، جهان شد.

البته ایالات متحده هنوز با چالش شوروی که برخوردار از ساختار نظامی قدرتمند و همچون آمریکا متمایل به تحمیل اولویت‌های ایدئولوژیک خود بر سایر ملل بود، مواجه بود. از طرف دیگر، شوروی به دلیل آسیب گستردۀای که از جنگ جهانی دوم دیده بود، تمایلی به تقابل نظامی با ایالات متحده نداشت. از این رو دو کشور به معامله‌ای دست زدند که به گونه‌ای نمادین، یالتا خوانده شد. این قرارداد دارای سه وجه بود:

اول آنکه جهان به دو بلوک که مرزهای آن با موقعیت ارتش‌ها در سال ۱۹۴۵ تعریف می‌شد، تقسیم گردید؛ اتحاد شوروی بر یک سوم جهان و ایالات متحده بر دو سوم آن کنترل یافت. این ترتیبات از لحاظ نظامی، به نوعی حفظ وضع موجود بود. زیرا هیچ یک از قدرت‌ها در یهی، تغییر مرزها نبودند.

۰۱۰

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تعاملات تجاری و مالی با اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شد.

ما می‌توانیم دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ را دوره هژمونی بلامنازع ایالات متحده لقب دهیم. زیرا در این مقطع، ایالات متحده در ۹۵ درصد اوقات، ۹۵ درصد آنچه را که در همه مسائل مهم می‌خواست، می‌توانست به دست آورد. اما دو معضل بالقوه در کار بودند: اول آنکه ایالات متحده در کمک به احیای اروپای غربی و ژاپن بسیار موفق عمل بود؛ به گونه‌ای که در میانه دهه ۱۹۶۰، این دو منطقه واقعاً از لحاظ اقتصادی با ایالات متحده برابر بودند؛ این برابری با دو واقعیت ساده قابل سنجش بود. اول آنکه در دهه ۱۹۶۰، دیگر تولید کنندگان ایالات متحده قادر نبودند تولید کنندگان ژاپنی یا اروپای غربی را از بازارهایشان حذف کنند. در حالی که عکس این قضیه در این مقطع زمانی، درست بود. تولید کنندگان ژاپنی و اروپای غربی به بازار داخلی آمریکا وارد شدند و دوم آنکه سایر نقاط جهان به صحنه رقابت رو در روی تولید کنندگان این سه منطقه شمال تبدیل شد. در واقع ایالات متحده دیگر هیچ مزیت خاصی نسبت به متحدهای خود نداشت- تحولی که پیامدهای سیاسی مهمی دربرداشت.

سیاسی واشنگتن و مسکو را نیز دنبال می‌کردند. آنچه حقیقتاً در بخش سوم این قرارداد وجود داشت، جنگ لفظی شدیداللحن طرفین با یکدیگر بود- نه به قصد تحریک طرف مقابل به انجام اقدام عملی، بلکه به منظور کسب اطمینان از اینکه متحدهین از خط مشی تعیین شده، منحرف نشوند.

این معامله در طول جنگ سرد به خوبی رعایت شد. زیرا جنگی میان ایالات متحده و شوروی رخ نداد. البته بحران‌های کوچکی همچون محاصره برلین، جنگ کره، مسئله کوموی- ماتسو، مجارستان در سال ۱۹۵۶ بحران موشکی کوبا، چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ و افغانستان در دهه ۱۹۸۰ رخ نمودند. اما همه این بحران‌ها با حفظ وضع موجود (در سطح کلان) پایان یافتند. در واقع، مرزهای دو بلوک عملاً تا سال ۱۹۸۹ بدون تغییر باقی ماند. البته جنگ لفظی طرفین هیچگاه متوقف نشد؛ گرچه در مقاطع مختلف دارای شدت و ضعف بود. با این وجود، در نهایت از حد فریاد فراتر نرفت. به طرزی مشابه، دو منطقه اقتصادی تا دهه ۱۹۷۰ از یکدیگر جدا ماندند و در این دهه بود که بلوک «سوسیالیست» به تدریج وارد

۳۴۰



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۳۴۱

این سه عنصر، یک استراتژی دو مرحله‌ای را بر چپ کهنه تعقیب می‌کردند: اول، کسب قدرت دولتی و سپس، تغییر جهان. دوره سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۸، این استراتژی را با آزمونی دشوار مواجه ساخت. در این دوره _ عصر هژمونی بلمنازع ایالات متحده _ سه گونه جنبش‌های ضد سیستمیک که در ترکیب با یکدیگر چپ قدیمی را شکل دادند، در نقاط مختلف جهان، قدرت دولتی را در دست گرفتند. در بلوک شوروی، احزاب کمونیست و در جهان پان اروپایی، احزاب سوسیال دموکرات _ که در تعریفی موسع، حزب کارگر بریتانیا و دموکرات‌های نیودیل در ایالات متحده را در بر می‌گرفت _ حاکم بودند. بی‌شک روی کار آمدن چپ قدیمی، قدرتی بدیل بود. اما احزاب محافظه کارتر جانشین نیز تقریباً همگی خود را معطوف به عناصر اصلی سیاست سوسیال دموکراتیک، یعنی دولت رفاه متعهد کرده بودند.

انقلابیون ۱۹۶۸، بر مرحله دوم _ تغییر جهان _ متمرکز شدند. آنان دریافتند که رژیم‌های چپ قدیمی، کمبودهای زیادی دارند. انقلاباتی که در سال ۱۹۶۸ بروز یافته‌ند، ضمن تقبیح چپ قدیمی، آن را بخشی از معضل اساسی می‌دانستند که

دومین معضل بالقوه، نگرش جهان در حال توسعه بود. معامله ایالات متحده و شوروی برای دو طرف دارای منفعت بود، اما هیچ نفعی را عاید کشورهای در حال توسعه نکرد. بنابراین، جنبش‌های مبارز رو به تزایدی در جهان در حال توسعه پیگیر منافع خود شدند. در واقع، در پایان دوره اول روشن شد که نه ایالات متحده و نه اتحاد شوروی در موقعیتی قرار ندارند که روند استقلال طلبی ملی در جهان در حال توسعه را کند کنند.

انقلابات جهانی سال ۱۹۶۸، چرخشی قاطع در قوت ایالات متحده و اتحاد شوروی در نظام جهانی ایجاد کرد. انقلابات چندگانه‌ای که بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ رخ دادند، واحد دو ویژگی مشترک بودند: از یک سو، همگی هژمونی ایالات متحده و نیز سازش شوروی با این هژمونی را تقبیح کردند؛ سازشی که در قرارداد یالتا تجلی یافته بود. از دیگر سو، آنان جنبش‌های ضد سیستمیک سنتی را که آن را چپ قدیمی نامیدند نیز رد کردند.

چپ قدیمی از سه عنصر تشکیل می‌شد:

۴. احزاب کمونیست؛
۵. احزاب سوسیال دموکرات؛
۶. جنبش‌های رهایی‌بخش ملی.

آنان برای نیل به این هدف یک برنامه سه‌جانبه را پیش بردند.

اولین اقدام ممانعت از انکار «رهبری» آمریکا از سوی اروپایی غربی و ژاپن بود، انکاری که در پی تقویت توان اقتصادی اینها، متحمل می‌نمود. راه حل پیشنهادی ایالات متحده مبتنی بر تغییر وضعیت اروپایی غربی و ژاپن از اقمار آمریکا به شرکای آن در اجرای سیاست‌های مشترک جهانی بود.

این مشارکت در قالب‌های متفاوتی - کمیسیون سه‌جانبه، گروه ۷ و مجمع جهانی اقتصاد در داووس و چیزی که این روزها «چند‌جانبه‌گرایی» نامیده می‌شود - نهادینه شد. این استراتژی تا حد معین کارآمدی داشت: اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها مشغول شدند، اما مشغولیت آنان تداوم زیادی پیدا نکرد. اروپایی‌ها علی‌رغم میل آمریکا خط لوله‌ای را با شوروی ساختند و تلاش برای شکل‌دهی به نیروی دفاعی اروپایی را آغاز کردند. اما تحت فشار آمریکا این نیروی دفاعی را در چارچوب ناتو تعریف کردند. به طور کلی می‌توان گفت که تا سال ۲۰۰۰ اروپا و ژاپن در هیچ موضوع کلیدی از ایالات متحده جدا نشدند.

دومین حوزه تطابق، حوزه نظامی بود. انحصار ایالات متحده در سلاح‌های هسته‌ای اول بار از سوی شوروی، سپس فرانسه و پس

می‌بایست حل می‌کردند. این نگرش، موجبات توهمندی از مفهوم توسعه‌گرایی را که مدافع مسیر جهانی به سوی برابری بود، فراهم آورد؛ مفهومی که به زبان‌های متفاوتی در آمریکا، سوری و جهان در حال توسعه بیان می‌شد، اما چکیده آن در همه جا یکی بود.

توسعه‌گرایی مدعی بود که همه کشورهای می‌توانند «توسعه یافته» و دارای استانداردهای بالای زندگی می‌شوند، تنها اگر دولت با اقدامات مناسبی زمینه را برای آغاز فرایند توسعه فراهم آورد. حتی در این مسیر توصیه‌های خاص به ایالات متحده و سوروی هم تفاوت اساسی با هم نداشتند: تقویت بخش شهرنشین، گسترش آموزش، حمایت‌گرایی معقولانه، مکانیزه کردن تولید و کپی‌الگوهای دولت پیشرو. معضل آن بود که چنین توصیه‌هایی کارآیی نداشت.

زوال تدریجی

برای کسانی که در دوران پس از ۱۹۷۰ در آمریکا در قدرت بودند. تفاوت وضعیت با گذشته کاملاً روشن بود و از این رو دستگاه رهبری این کشور خود را با آن انطباق داد. هدف کلیدی همه رؤسای جمهور از نیکسون تا کلینتون، کند کردن زوال ساختاری قدرت و اقتدار ایالات متحده در نظام جهانی بود.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سومین حوزه اقتصاد بود. در سال ۱۹۷۰ هر اقتصاد جهانی وارد دوره‌ای درازمدت شد که در آن نرخ سود فعالیت‌های تولیدی رو به زوال گذارد، بیکاری افزایش یافت و قطبی شدن جهانی تسهیل شد. عصر طلایبی سودهای آسان به پایان رسید. میان قدرت‌های سه‌گانه (آمریکا، ژاپن و اروپای غربی) رقبت سختی از سال ۱۹۷۰ درگرفت، رقابتی که هر یک از آنها در آن تلاش می‌کردند آسیب وارد به اقتصادهای خود را به حداقل کاهش دهند. در این راستا آنان به فرایند صدور بیکاری به یکدیگر و تغییر مسیر سودآوری از تولید به حوزه مالی وارد شدند. بالاتر از همه اینکه آمریکا، اروپا و ژاپن دیگر نمی‌توانستند «توسعه‌گرایی» را ترویج کنند. آنان نیازمند تضمین جریان گستردگی سرمایه از جهان سوم به شمال بودند. پیامد این وضعیت تولد ایدئولوژی جدیدی بود؛ نئولیبرالیسم که برخی برای توجیه بهتر آن را «جهانی شدن» نامیدند. هنجاری بنیادگذاری شد که بر مبنای آن بدیلی در برابر گشودن دنیای در حال توسعه بر روی صادرات شمال و جریان آزاد سرمایه از آن به شمال وجود نداشت.

از آنجا که زوال اقتصادی دهه ۱۹۷۰ به شدت به موازنۀ پرداخت‌های دولتهای

از آن چین شکسته شد. در سال ۱۹۷۰ هر پنج عضو دائم شورای امنیت برخوردار از سلاح‌های هسته‌ای بودند. اما تنها این پنج قدرت نبودند که وارد برنامه‌های هسته‌ای شدند؛ ده‌ها کشور دیگر نیز در سال ۱۹۷۰ قدم در این مسیر گذاشته بودند. ایالات متحده تکثیر [سلاح‌های هسته‌ای] را مشخصاً تهدیدی علیه خود داشت. زیرا حتی قرار گرفتن چند بمب در دست قدرت‌های متوسط نیز کافی بود تا به آنان مجوز ورود به «موازنۀ وحشت» را بدهد و مزیت‌های نظامی آمریکا را از میان ببرد.

اقدامات ایالات متحده برای توقف تکثیر [سلاح‌های هسته‌ای] تا حدودی موفقیت‌آمیز بود. سه کشور هند، پاکستان و اسرائیل معاهده منع تکثیر را امضاء نکردند و هر سه به تدریج به سلاح هسته‌ای دست یافتند. دست یافتن این کشورها به سلاح هسته‌ای شکستی برای سیاست منع تکثیر آمریکا بود. اما باید از موفقیت‌های گسترده آن نیز در توقف برنامه‌های هسته‌ای بزرگ، آرژانتین، سوئد، مصر، کره جنوبی، تایوان و محتملاً آلمان و ژاپن سخن گفت. تا سال ۲۰۰۰، ایالات متحده تا حدی تکثیر سلاح‌های هسته‌ای را محدود کرده بود.

۳۴۳

معنای از میان رفتن دشمن سمبولیکی بود که انسجام ائتلاف‌های آمریکا را تضمین می‌کرد. دیگر دشمنی فرضی وجود نداشت تا بتوان حول مقابله با آن مردم آمریکا و متحده‌ان آن را در یک صحنه قرار داد. افزون بر این، فروپاشی شوروی به معنای پایان یک دهه تبانی دو دولت (آمریکا و شوروی) بود، بدان معنا که دیگر برادر بزرگ رقیبی وجود نداشت تا بدین وسیله مؤلفین جهان سومی خود را کنترل کند.

آمریکا از آنجا که در متوقف کردن فرایند فروپاشی شوروی ناتوان بود، بهترین انتخاب را یک وضعیت بد انجام داد و مدعی «پیروزی» در جنگ سرد شد. اما از منظر ژئوپلیتیک این پیروزی تا حد زیادی بی‌اهمیت بود. اولین پیامد آشکار این وضعیت تجاوز صدام حسین به کویت بود. از آنجا که شوروی وجود نداشت تا به دلیل نگرانی از بر هم خوردن در موازنۀ وحشت خود با آمریکا جلوی صدام را بگیرد، صدام دلیل مهمی برای تجاوز نکردن نمی‌دید.

از آنجا که با تجاوز صدام به کویت، آشکارا عربستان سعودی مورد تهدید واقع شد، آمریکا احساس کرد که باید اقدامی صورت دهد. آمریکا این اقدام را محتاطانه با شکل‌دهی بر ائتلافی گستردۀ با چهار کشور

جنوب تأثیر گذاشته بود، موجب شد آنها در پی اخذ وام از بازار جهانی برآیند و این وضعیت صندوق بین‌المللی پول وام‌های ارائه شده را با بسته‌ای به نام «تعديل ساختاری همراه کرد؛ بسته‌ای که به معنای همنوایی با مؤید ایدئولوژی جدید اجماع واشنگتن بود. برای تضمین اثرگذاری این بسته، سازمان جدیدالتأسیس تجارت جهانی تحت نام ترویج تجارت آزاد با تصویب قوانینی کشورهای جنوب را از انجام اقداماتی در جهت خلاف این بسته محروم کرد. این سیاست کاملاً موفقیت‌آمیز بود. ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ مزیت‌های اقتصادی عمدۀ‌ای به دست آورد. کشورها یکی پس از دیگری نه تنها در جهان در حال توسعه بلکه در بلوک سوسیالیستی، در برابر فشارها تسلیم شدند. گفتمان توسعه‌گرا از میان رفت و اصطلاح جهانی شدن در رسانه‌ها، در گفتمان عالمانه و مهمتر از همه در میان سیاستمداران احزاب چپ سابق، جایگزین آن شد.

با این وجود در این دوران معضلاتی مانند فروپاشی شوروی و این واقعیت که نولیبرالیسم به کشورهای جنوب کمک نکرد، رخ نمود. فروپاشی شوروی غیر قابل انتظار و حقیقتاً برای آمریکا ناخوشایند بود. فروپاشی شوروی به عنوان یک ساختار به

۰۷۰

تاریخ
جهان
آزادی
دین
حق

۳۴۴

۱۷

سیاست‌گذاری از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۱

این حادثه با تظاهرات در کنفرانس سازمان تجارت جهانی در سیاتل در سال ۱۹۹۹ تداوم یافت، تظاهراتی که اعضای آن از سراسر جهان، به ویژه از آمریکا بودند و جلسات را به هم ریختند. غیرمنتظره‌ترین جنبه این تظاهرات گرددم آمدن سه گروه اتحادیه‌های کارگری، محیط زیست‌گرایان و آنارشیست‌ها بود؛ گروه‌هایی که قبلاً از هم بسیار دور بودند. موقوفیت تظاهرات سیاتل به حدی بود که پس از آن هر جا و هر زمانی در سراسر جهان که نهادهای بین‌المللی جلسات خود را برگزار می‌کردند، اعتراضات مشابهی صورت می‌گرفت. از این رو این سازمان‌ها مجبور شدند جلسات خود را در خارج از کشور خود برگزار کنند. این گونه به نظر می‌رسد که استراتژی از بین بردن هر گونه مقاومتی کاملاً ناکام بوده است.

عصر یکجانبه‌گرایی جاهل مآبانه

در سال ۲۰۰۱، جرج بوش که جمعی از سیاستمداران و مشاوران نئومحافظه‌کار بر گرد وی حلقه زده بودند، به ریاست جمهوری آمریکا رسید. این افراد آمریکا را واقعاً رو به زوال می‌دانستند. آنان زوال آمریکا را نه به دلیل فشارهای ساختاری از درون نظام جهانی، بلکه به دلیل رهبری ناکارآمد این کشور در دوران تمام رؤسای جمهور از

(آلمن، ژاپن، عربستان و کویت) برای فراهم آوردن منابع عظیم مورد نیاز این عملیات و کاهش هزینه‌های ایالات متحده در حد صفر انجام داد. با این وجود پس از عملیات، رژیم صدام باقی ماند و محدودیت‌های واقعی قدرت آمریکا را یادآور شد.

با وجود این در این دهه بلوک فروپاشیده «سوسیالیست» و دولت‌های سابق توسعه‌گرا در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، جهانی شدن و الزامات اصلاحی ناشی از آن را پذیرا شدند. با این حال دستاوردهای جهانی شدن به هیچ روی به طور جهان شمول محقق نشد. بنابراین طولی نکشید که شهروندان جهان در حال توسعه دریافتند که وعده‌های نئولiberالیسم همچون وعده‌های توسعه‌گرایی که نوید برابری جهانی را می‌دادند، نادرست‌اند.

از اواسط دهه ۱۹۹۰، روند معکوس شد. در اول ژانویه ۱۹۹۴، روز اجرایی شدن توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی، زیباتیست‌ها در چیاپاس، فقیرترین نقطه مکزیک شورشی را صورت دادند. آنان خواستار خودمختاری مؤثر برای بومیان منطقه بودند. آنان در سطح جهان حامیانی یافتدند و همین امر آنها را به نماد مردم جنوب مبدل کرد.

۳۴۵

نیکسون تا کلینتون می‌دانستند. فرض آنان این بود که تهاجم یکجانبه به عراق، قدرت نظامی آمریکا را نشان خواهد داد، بیهودگی استقلال ژاپن و اروپای غربی [از آمریکا] را عینیت خواهد بخشید، دستیابی به سلاح هسته‌ای را برای هر دولت یاغی خطرناک خواهد کرد و رژیم‌های میانه‌روی عرب را وادار به پذیرش شرایط اسرائیل جهت حل و فصل دائمی قضیه فلسطین خواهد کرد. به طور خلاصه آنان باور داشتند که با جاهلی‌گری می‌توان به اهداف دست یافت.

حمله القاعده در ۱۱ سپتامبر شرایط لازم را برای اجرا شدن این برنامه فراهم آورد. بوش در نقش رئیس جمهور زمان جنگ علی‌رغم تمام مخالفت‌هایی که از جانب نهادهای نظامی و اطلاعاتی در داخل و نیز مؤتلفین این کشور وجود داشت، به عراق حمله کرد. چند هفته پس از حمله، بوش اعلام پیروزی کرد، اما جنگ تازه شروع شده بود و وضعیت هم در حوزه نظامی و هم در حوزه سیاسی رو به وخامت گذارد. در سال ۲۰۰۷ برای اغلب مردم، از جمله شهروندان آمریکا روشن شد که ایالات متحده جنگ را باخته است.

کلیت تحلیل نومحافظه‌کاران بی‌اعتبار شد. جنگ به آسانی به پیروزی منجر نشد.

مؤتلفین مردد آمریکا ندای رفتار مستقل سر دادند. ایران و کره شمالی با درک این نکته که ایالات متحده به دلیل برخوردار نبودن عراق از سلاح هسته‌ای به راحتی به این کشور حمله کرد، برنامه هسته‌ای خود را شدت بخشیدند. رژیم‌های عرب نیز اشتیاق بیشتری نسبت به گذشته در قبال راه حل اسرائیل برای مسئله فلسطین نشان ندادند. کوتاه سخن آنکه نتیجه تمام تلاش‌ها شکستی مفترضانه بود.

اما مهم‌ترین پیامد یکجانبه‌گرایی، نمایان شدن محدودیت‌های وسیع قدرت نظامی آمریکا بود، به گونه‌ای که اساساً آن را غیر قابل استفاده کرد. قدرت نظامی در موقعی که یک دولت نمی‌تواند نیروی نظامی کافی برای با ثبات کردن سرزمینی که اشغال کرده است، اعزام کند، غیر مؤثر می‌گردد؛ امری که در مداخله آمریکا در عراق اتفاق افتاد. در هر جایی که یک دولت از نیروی نظامی استفاده می‌کند، اگر هر وضعیتی غیر از پیروزی کامل رخ دهد، باعث کاهش قدرت نظامی واقعی آن دولت می‌گردد. به همین دلیل است که اکنون همه جا سخن از زوال آمریکا می‌رود. بسیاری در آمریکا معتقدند که راه حل این معضل بازگشت به «چندجانبه‌گرایی» دهه‌های هفتاد، هشتاد و



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱۳۹۶

اما آمریکا عمدتاً به دلایل سیاسی نمی‌تواند و نخواهد توانست نیروی زمینی گسترددهای فراهم آورد. مردم آمریکا آماده هورا کشیدن برای پیروزی‌های نظامی‌اند، اما آماده قربانی کردن فرزندان خود در این راه نیستند. حملاتی همچون حمله به عراق سرنوشتی جز شکست ندارند.

از اینجا می‌توان به دومین اشتباه نومحافظه کاران رسید. قدرت نظامی تا آنجا رعب ایجاد می‌کند که موفق باشد. اما هر چیزی کمتر از پیروزی مطلق، ترس را در دیگران و به تبع آن کارآیی تجهیزات نظامی به عنوان عامل ایجاد رعب در سیاست بین‌الملل کاهش می‌دهد.

در دهه ۱۹۹۰، مادلین البرایت وزیر خارجه وقت آمریکا در بحثی با کالین پاول و سایر رهبران نظامی ایالات متحده پرسیده بود «برخورداری از قوی‌ترین نیروی مسلح جهان، در صورتی که نتوان هرگز از آن استفاده کرد، چه فایده‌ای دارد؟» پاسخی که اکنون به روشنی می‌توان به این پرسش داد، این است که دیگر اساساً چنین نیرویی وجود ندارد.

پانوشت

- این مقاله ترجمه‌ای از اثر زیر است:

Immanuel Wallerstein, Precipitate decline: The advent of multipolarity, *Harvard International Review*, Spring, 2007.

۳۴۷

نود است. اما بوش امکان بازگشت به این الگو را از میان برده است. هیچ کس به ایالات متحده اجازه نمی‌دهد رهبر بی‌چون و چرای نظام جهانی باشد، حتی اگر این کشور تعهد خود به چندجانبه‌گرایی را ابراز کند. واقعیت آن است که ایالات متحده به جایگاه یک قدرت قوی در جهانی چند قطبی تنزل کرده است. اگر جهان در مسیر وضعیت جدید ژئوپلیتیک حرکت کند، نفوذ این کشور از این نیز کمتر خواهد شد.

ماجراجویی حکومت بوش روند زوال آمریکا را سرعت بخشید. در سال ۲۰۰۱ موقعیت سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک آمریکا متزلزل بود. در آن هنگام تنها مزیت ایالات متحده قدرت نظامی عظیم آن بود؛ قدرتی که امثال چنی، رامسفلد و سیاست‌گذاران نومحافظه‌کار بر آن اتکا داشتند. اما آنان دو اشتباه اساسی مرتکب شدند.

اول از درک این نکته عاجز ماندند که نیروی هوایی و نیروی ویژه قادرند نیروی نظامی حتی قدرت‌های بزرگ را شکست دهند، اما نمی‌توانند جنگ را به سرانجام نهایی برسانند. به همین دلیل فراهم آوردن نیروی زمینی ضروری است؛ آن هم نیروی زمینی گستردده، برای مقابله با مقاومت مردم.